

گلبانگ سربلندی

گفتارها و روضه‌های عاشورایی

قاسم کاکایی

www.ketab.ir



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

مجموعه ادب فکر - دین ۸

گلپانگ سربلندی

قاسم کاکایی

طبع بلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: کارا

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه:	کاکایی، قاسم. ۱۳۳۶-
عنوان و نام پدیدآور:	گلپانگ سربلندی: گفتارها و روضه‌های عاشورایی / قاسم کاکایی.
مشخصات نشر:	تهران: انتشارات هرمس. ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری:	شش + ۳۹۲ ص.
فروست:	مجموعه ادب فکر: دین ۸.
شابک:	۱ - 781 - 363 - 944 - 978
یادداشت:	کتابنامه: ص. ۳۸۹-۳۹۰.
موضوع:	حسین بن علی (ع)، امام سوم. ۴-۶۱ ق.
موضوع:	کاکایی، قاسم. ۱۳۳۶- - وعظ
موضوع:	واقعۀ کربلا. ۶۱ ق.
موضوع:	عاشورا
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۰ گ ۸۱۸۳ ک ۴۱/۵ HP
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۹۵۳۲
شماره کتابشناسی ملی:	۲۲۸۶۱۵۸

فهرست

۱	 پیشگفتار
---	----------------

فصل اول: کربلا و عشق

۲۱	 شب اول: نقاش کربلا
۲۹	 شب دوم: سلام بر عشق
۴۲	 شب سوم: حبیب عشقازان
۵۴	 شب چهارم: گلپانگ سربلندی
۷۰	 شب پنجم: سیا و روسپید
۸۳	 شب ششم: شیرین تر از عسل
۹۶	 خارج از نوبت: کیوتر پرسته
۱۱۹	 شب هفتم: ماهی بر لب دریا
۱۳۳	 شب هشتم: کعبه شش گوشه
۱۵۷	 شب نهم: سه حرف عشق
۱۹۰	 شب دهم: مستان سلامت می کنند
۲۱۰	 شب یازدهم: دختر تنهای خدا

فصل دوم: کربلا: دنیا و آخرت

۲۳۱	 مجلس اول: مقدمه
۲۳۳	 مجلس دوم: یقین
۲۴۱	 مجلس سوم: حیات
۲۴۷	 مجلس چهارم: قلب
۲۵۵	 مجلس پنجم: آب حیات

۲۶۰		مجلس ششم: مرگ اندیشی
۲۶۶		مجلس هفتم: دین
۲۷۳		مجلس هشتم: قیام یا قعود؟

فصل سوم: راز جاودانگی و ماندگاری عاشورا

۲۸۵		مقدمه: ابعاد عاشورا
۲۹۵		حلقه اول: خدا
۳۱۱		حلقه دوم: شمشیر
۳۲۴		حلقه سوم: خون
۳۳۳		حلقه چهارم: خاک
۳۴۲		حلقه پنجم: آب
۳۵۷		حلقه ششم: احکام
۳۷۳		حلقه هفتم: ذکر
۳۸۹		منابع

پیشگفتار

بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبنانگ سر بلندی بر آسمان توان زد
آنچه پیش رو دارید، عرض ارادتی است نسبت به آستان بلند حضرت
سیدالشهدا حسین بن علی (ع)، در حد معرفت و عشق نگارنده به آن حضرت.
هر چند نگارنده به قلت بضاعت و معرفت خویش نسبت به آن ساحت، معترف
است، ولی در این عرض ارادت زبانش چنین مترنم است که:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان پدر شود

شاهان اگر به عرش رسانم سر بر فضل مملوک این جنابم و مسکین این دردم
گر بَرکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟

این کتاب، با همه کتابهایی که تاکنون از نگارنده منتشر شده است، فرقی
اساسی دارد؛ و آن اینکه صرفاً حاصل کرسی تدریس حوزه و دانشگاه نیست،
بلکه محصول هشت سال منبر و روضه خوانی نیز هست. به جای آنکه محقق و
پژوهشی محض در موضوعی خاص و به روشی فلسفی باشد، گویشی عاشقانه
است؛ بیان عشق و مهری است که طی سالهای طولانی و تحت شرایط مختلف
حاصل آمده است:

سعدی به روزگاران، مهری نشسته در دل

بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

۱. خداوند توفیق داد که از کودکی پایم به مجالس عزاداری امام حسین (ع)، باز

شود. ادب و حرمتی که بر این مجالس، حکمفرما بود، حسی را در من برمی‌انگیخت تا صاحب محترم مجلس، یعنی حسین بن علی (ع) را بهتر بشناسم. هرچند محرم و عاشورا را همواره دوست داشتیم، ولی احساس می‌کردم که به چیزی فراتر از سینه‌زنی و منبرهای متعارف نیاز دارم. وقتی به دبیرستان پا گذاشتم، یکی از توفیقاتم، آشنایی با پیری بامعرفت و عاشق دیرینه امام حسین (ع) بود که بخت دیر دینی ما را داشت: مرحوم حاج علی‌اصغر سیف؛ مردی به تمام معنا فرهنگی، و به تمام معنا عاشق امام حسین (ع)، مسئولیت یک هیئت عزاداری به نام «جمعیت اتحاد حسینی» را به عهده داشت. پدر ایشان نیز از ذاکران و مداحان بزرگ شیراز بود که پس از فوت پدر، مسئولیت این «جمعیت» به عهده مرحوم حاج علی‌اصغر سیف قرار گرفته بود. خوی و منش ایشان، پای مرا به این جمعیت باز کرد. اکثر اعضای این «جمعیت» را افرادی فرهنگی تشکیل می‌دادند. در طول سال، هر شب جمعه تا صبح، برنامه عزاداری امام حسین (ع) را برپا می‌داشتند. با حال و هوا و معرفتی که در کمتر هیئتی پیدا می‌شد. روضه‌های مستند و نوام با معرفت، انس با قرآن، به کار گرفتن اشعار عمیق و زیبا، نماز و شب زنده‌داری، خلوص و عشق از ویژگیهای آن جلسات بود. رفاقت با آن مرحوم به دبیرستان و حتی به «جمعیت اتحاد حسینی» خلاصه نشد بلکه عمیق‌تر گشت و به صورت رابطه پدر و فرزندی در آمد و تا بعد از انقلاب نیز تداوم پیدا کرد. از اخلاص و ارادت آن مرحوم به حضرت ابا عبدالله (ع) درسها آموختم. جمعیت اتحاد حسینی بعد از انقلاب، موفق به برگزاری جلسات پرشکوهِ «شب شعر عاشورا» در شیراز گردید که محفل عظیم شد برای همه شاعران عاشورایی و همه دل‌سوختگان حضرت ابا عبدالله (ع)، و تا امروز همه ساله ادامه داشته است.

۲. مسجد جامع عتیق شیراز هنوز یادآور ندای ملکوتی شهید آیت‌الله دستغیب است. توفیق حضور پای منبرهای آن شهید محراب، آتش عشق حسین (ع) را در دل همه حاضران شعله‌ور می‌کرد. حقیر نیز در خیل ارادتمندان آن شهید، این توفیق را از دست نمی‌دادم. ضمن آنکه همراه با برخی دوستان، جلسات خصوصی نیز با آن شهید داشتیم.

اینکه گفته‌اند «الاسماء تنزل من السماء» (نامها از آسمان نازل می‌شوند)، واقعاً در مورد آیت‌الله شهید دستغیب ظهوری تام داشت، چرا که نامش «عبدالحسین» بود. آن مجتهد بزرگ، آن اسوه تقوی، آن معلم اخلاق، آن مهذب نفوس و آن کوو وقار، نام امام حسین(ع) را که می‌شنید، از خود بیخود می‌شد. هیچ گاه منبر رفتن را ترک نمی‌کرد. منبر می‌رفت، روضه می‌خواند، به سینه می‌زد و دلها را به آتش می‌کشید. فریاد «حسین، حسین» او هنوز در گوشم طنین‌انداز است. وقتی از غربت حسین(ع) می‌گفت، دل سنگ را آب می‌کرد.

آیت‌الله دستغیب، سیدالشهدای شهر شیراز بود. نه تنها به امام حسین(ع) ارادت تام داشت، که یاد و نام ابا الفضل(ع) نیز همه وجودش را به آتش می‌کشید و با «علمدار» و «وفادار» گفتنش، جان عشاق را شعله‌ور می‌ساخت. و سرانجام، مزد آن همه عزاداری را گرفت: «شهادت». نه تنها در عالم معنا شهید عشق بود، که در عالم ظاهر نیز به مسلخ عشق رفت.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند روبه‌صفتان زشت‌خو را نکشند
گر عاشق صادق ز کشتن مهراس مردار بود هر آن که او را نکشند

نه تنها کشته شد، نه تنها شهید شد، که چون مولایش حسین(ع) قطعه‌قطعه گشت و چون معشوقش ابا الفضل(ع) دست از بدنش جدا شد. من خود جسد مبارکش را از نزدیک دیدم. دست در بدن نداشت. عجب عاشق صادق و بلکه صادق‌ترین عاشق بود. شهادت او را استاد بزرگوارش، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری سالها قبل پیش‌بینی کرده بود. همان استادی که در میان اشعارش چنین زمره می‌کرد:

گر بشکافند سر و پای من جز تو نیابند در اعضای من

شهادت شهید دستغیب واقعاً آتش به جانم زد. وقتی خبر شهادتش را شنیدم، کاری نمی‌توانستم بکنم جز گفتن «یا حسین!»، همان ذکر که هیچ گاه از لب آن شهید نیفتاد. در سوگی آن شهید، مدتی به امام رضا(ع) پناه بردم، در حرم آن امام غریب، مشغول خواندن سوره «یس» بودم؛ به حکایت مؤمن صاحب یاسین

رسیدم: «و جاء من اقصى المدينة رجل يسعى قال يا قوم اتبعوا المرسلين، اتبعوا من لا يسئلكم اجرا و هم مهتدون... انى آمنت بربكم فاسمعون» (و مردی از دور دست شهر شتابان آمد، گفت ای قوم من، از فرستادگان [پیامبران] پیروی کنید، از کسانی که از شما پاداشی نمی خواهند و خود رهیافته اند، پیروی کنید ... پس سخن مرا بشنوید که من به پروردگارتان ایمان آورده ام) (یس، ۲۵-۲۰). ناگهان به یادم آمد که آیت الله شهید دستغیب، در تفسیر سوره یس، این مؤمن را «حبیب نجار» معرفی می کند. همان کسی که مردم را به پیروی از پیامبران فرامی خواند. ایشان در تفسیر خود می نویسد:

جناب حبیب نجار تا توانست، یاری پیغمبران کرد. اما آنان بر سرش ریختند. به قدری او را زدند که امعا و احشایش بیرون آمد، سپس او را خفه کرده، در چاه انداختند و سر چاه را پر کردند. برخی دیگر نوشته اند: سنگسارش کردند. آن قدر سنگ بر او زدند تا مُرد. برخی گفته اند: شانه اش را سوراخ کردند، بند از آن عبور داده، او را به دیوار چاه آویختند تا بتدریج بمیرد. وقتی به او حمله کردند و فهمید کشته شدنی است، رو به پیامبران کرد و گفت: «انى آمنت بربكم فاسمعون» (یس، ۲۵). شاهد باشید که من هم مثل شما به پروردگارتان گرویدم. آخرین سخنش ایمان به رب العالمین است.

بی اختیار، احساس کردم که این مؤمن صاحب یاسین، خود شهید دستغیب است که یک عمر در این شهر، مردم را به خدا و پیامبر خواند و اکنون این چنین قطعه قطعه اش کرده اند. تمام امعا و احشایش در اثر شدت انفجار، بیرون آمده بود، و چرا چنین نباشد که او «عبدالحسین» بود و به مولایش حسین(ع) اقتدا نموده بود:

هرکه چو او پا نهاد بر سر میدان عشق

بی سرو سامان سرش در خم چوگان چو گوشت

قرآن ادامه می دهد: «قيل ادخل الجنة، قال يا ليت قومي يعلمون بما غفرتلى ربى

و جعلنی من المکرمین» (گفته شد: وارد بهشت شو، گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند این را که پروردگارم مرا آمرزیده و مرا از گرامیان قرار داده است) (یس، ۲۷-۲۶). شهید دستغیب در تفسیر این آیات می‌نویسد:

آنچه خداوند راجع به بهشت آخرتی در قرآن مجید وعده فرموده است، در بهشت برزخی نیز هست. به مجردی که روح از بدن فاصله گرفت، بشارت داده می‌شود: به بهشت درآی. شهید تمام گناهانش پاک می‌شود. بالاتر از شهادت نیکی‌ای نیست. وقتی که حبیبِ نجار شهید، نعمتهای خدا را دید، گفت: ای کاش قوم من، این خلقِ غافلِ سرگرمِ ماده و فرورفته در شهوات، می‌فهمیدند خدا با من چه کرد؛ می‌فهمیدند پس از مرگ، خدا چه معامله‌هایی، اکرامهایی و احترامهایی نسبت به مؤمنین دارد؛ ای کاش قوم من می‌فهمیدند که پروردگارم، مرا از گرامی‌داشته‌شدگان قرار داد.

این مؤمن (حبیبِ نجار) این جمله را گفت و خداوند گفته او را برای من و شما نقل فرمود تا سرِ شوق بیاییم. تا راه مکرمین را دنبال کنیم. تا بدانیم که خدا بندگانی را که گرامی داشته یا چه تشریفات و تجلیلات وارد بهشت برزخی می‌کند. بلکه مروی است که پس از جدا شدن روح از بدن مؤمن، اول عده‌ای از ملائکه عالمِ اعلا، دست به دست، با دسته گل، او را به عرش می‌برند.

مرگ نیستی نیست. چرا مرگ را نیستی می‌پندارید و از آن وحشت دارید؟ شما مسلمان و اهل قرآنید. آن کس که کافر به قرآن است، باید از مرگ بترسد، چون آن را فنا می‌داند. مرگ را نیستی می‌داند، می‌ترسد. اما مؤمنین چرا از مرگ بترسند؟

من همین طور که در حرم امام رضا(ع)، این آیات از سوره «یس» را تلاوت می‌کردم، شهید دستغیب را پیش چشم داشتم و همه این سخنها را از زبان مؤمن صادقی چون او می‌شنیدم که با زیستن و مردنش، واقعاً ایمان و شهادت را معنی کرد. احساس می‌کردم که این مؤمن (شهید دستغیب) این جملات را گفت تا به قول خودش، ما سرِ شوق بیاییم، تا راه مکرمین را دنبال کنیم.

اما از یک چیز می‌هراسیدم و آن، آیات بعدی بود که: «و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین. ان کانت الا صیحه واحدة فاذا هم خامدون» (و پس از شهادت آن مرد، هیچ لشکری بر قوم او نفرستادیم تا از آنان انتقام گیرند، و پیشتر نیز برای نابودی تکذیب‌کنندگان، لشکری فرو نفرستادیم. وسیله نابودی آن قوم، تنها یک صیحه بود که ناگهان همگی خاموش شدند) (س. ۲۹-۲۸). خدایا نکند که ما قوم فراموشکاری باشیم. نکند این مؤمن را فراموش کنیم و شهر و دیارمان را از برکت خداوند خالی ببینیم و یا او و دعوتش را استهزا کنیم تا عذاب خدا بر ما فرود آید. می‌ترسیدم که بتدریج، حتی خاطره شهید دستغیب را هم از این شهر و دیار محو کنیم و حتی بالاتر، نام و یاد امام خمینی را هم از خاطره‌ها بزداییم.

به هر حال، آیت‌الله شهید ما، آن نواذه پیامبر(ص) و آن «عبدالحسین»، دستاورد بزرگ امام حسین(ع)، یعنی شهادت، را برای ما تبیین و تفسیر کرد و شوق شهادت را در قلبهای جوانان این دیار، شعله‌ورتر نمود. در یکی از آخرین خطبه‌های نماز جمعه‌اش می‌فرمود:

غی دایم در این جبهه‌ها چه چیزی وجود دارد که وقتی جوانان ما مدت کوتاهی در آنجا به سر می‌برند، راهی را که عرفا و اولیای خدا در مدتی طولانی طی می‌کنند، اینان در همین مدت کوتاه، طی می‌نمایند؟

۳. بدین‌سان، شور و شوق که اولیای خدا، مثل امام خمینی، شهید دستغیب و آیت‌الله نجابت در جوانان این دیار به وجود آورده بودند، ما را هم راهی جبهه ساخت تا برهه‌ای از خاطره‌انگیزترین ایام عمر را در کنار محبان حسین(ع) و عاشقان شهادت، طی کنیم. جبهه همه چیزش رنگ حسین(ع) را داشت و بوی او را می‌داد. آنجا بود که حس می‌کردی آنچه قبلاً از دکتر شریعتی خوانده‌ای که «شهادت دعوتی است به همه عصرها و به همه نسلها که اگر می‌توانی بپیران و اگر نمی‌توانی بپیر»، با آنچه اینجا به چشم می‌بینی، چقدر فاصله دارد. اینجا غیر از عشق خدا، هیچ چیز در کار نبود. اینجا به یقین می‌رسیدی که «الشهید ینظر الی وجه الله» (شهید نظر می‌کند به وجه‌الله). آرزوی شهادت در اینجا، چیزی

جز شوق لقای دلدار نبود. اینجا حس می‌کردی که با اصحاب امام حسین(ع) حشر و نشر داری. یک غونه از آنها را که شهید محرم و شهید عملیات محرم بود، شهید حبیب روزی طلب را، در همین کتاب یاد کرده‌ام.

۴. خدا توفیق داد که در خلال درس حوزه و رزم جبهه، چند بار در معیت حضرت آیت‌الله نجابت(ره)، به حج مشرف شوم. در آنجا خیمه‌های عرفات و منا و شبهای نیایش را که مشاهده می‌کردم، بی‌اختیار یاد سنگرهای جبهه می‌افتادم. از آنجا به خیمه‌های امام حسین(ع) در شب عاشورا راه می‌بردم و احساس می‌کردم که پیوندی عمیق بین حج و کربلا وجود دارد. روی این مطلب تأمل زیادی داشتم و یادداشتهایی نیز برای دل خود می‌نوشتم که بعداً قرار بود دستایه یک مستند تلویزیونی شود و غی دادم به کجا رسید.

۵. احساس می‌کردم اینها همه، وسیله‌هایی هستند که خدا سر راهم قرار داده است تا به برکت آنها، گامی فزاینده سوی حسین(ع) بردارم. اما بالاتر و تأثیرگذارتر از همه، درک محضر نورانی حضرت آیت‌الله نجابت (رضوان‌الله تعالی علیه) بود:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چهارم آسمان سر در کشید
واجب آید چون که آمد نام او	شرح رمزی گفتن از انعام او
این نفس، جان دامنم بر تافته است	بوی پوراهان یوسف یافته است
از برای حق صحبت، ساها	بازگو حالی از آن خوش حالا
تا زمین و آسمان خندان شود	عقل و روح و دیده صدچندان شود

در کتاب هستی و عشق و نیستی، به شمه‌ای از این حق، اشاره کرده‌ام ولی در اینجا، از منظر عشق به امام حسین(ع)، به این حق، می‌نگرم.

روزی که تصمیم خود را برای طلبه شدن، نهایی کردم، محرم بود. یادم نمی‌رود، چهارم محرم بود. در منزلشان خدمت ایشان رسیدم. تازه از حج برگشته بودند. چند کلامی رد و بدل شد. سپس ایشان دعوت کردند تا برای کمک به برگزاری مراسمی که به مناسبت دهه محرم در منزل داشتند، در جوارشان باشم. ظاهراً قرار بود که اولین درس طلبگی را به من بیاموزند. هر

سال در دهه محرم، به مدت هفت شب در منزلشان، مراسم عزاداری امام حسین(ع) برگزار می‌شد و پس از عزاداری، شام می‌دادند و به اصطلاح، سفره داشتند. شب آن روزی که خدمتشان بودم، شب اول مراسم بود. در معیت ایشان با چند نفر دیگر به زیرزمین خانه رفتیم تا اسباب سفره را فراهم کنیم. دیگهای بسیار بزرگ، باید شسته می‌شد. برنج آماده می‌شد، هیزم و آتش فراهم می‌گشت، گوشت و خورشت نیز همین طور.

و کاش بودید و می‌دیدید که این ولی خدا، با آن کهولت سن، چگونه چالاک و با نهایت عشق، همه کار می‌کرد. ظرف می‌شست، دیگها را جا به جا می‌نمود، برنج صاف می‌نمود، خورشت هم می‌زد، هیزم زیر دیگها می‌گذاشت و در تمام مدت، اشک از چشمان مبارکش جاری بود. هر چه به غروب نزدیکتر می‌شدیم، حال ایشان متغیر می‌شد. بنده رفته بودم درس طلبگی بیاموزم، و اولین درس، عجب عظیم و تأثیرگذار بود. «بسم الله» این درس، با حسین(ع) آغاز شده بود.

زیرزمین خانه کوچک بود، دیگها متعدد، و هیزمها فراوان. آن قدر دود در فضای آن زیرزمین پیچیده بود که ماها که جوان بودیم، هیچ کدام، برای ماندن، دوام نمی‌آوردیم. اما مرحوم استاد، همچنان ایستاده بودند، دیگ بار می‌گذاشتند، برنج صاف می‌کردند، و خورشتها را هم می‌زدند تا به اصطلاح، ته نگیرد. پس از اقامه غز مغرب، مهمانان اقا اباعبدالله(ع)، یکی یکی آمدند. ایشان از همه استقبال می‌کردند. در تمام مدت مجلس، دستمالی در دست داشتند و دائم می‌گریستند. اگر لحظه‌ای سربلند می‌کردند و یکی از مهمانان را می‌دیدند که داخل می‌شود، فوراً به احترام او، تمام قد برمی‌خاستند و دوباره می‌نشستند. من، هم گرم عزای امام حسین(ع) بودم و هم محو تماشای حضرت استاد، که با آن کهولت سن و پس از آن همه کار که از صبح شروع می‌شد، خداوند چه نیرویی به ایشان داده است که همچنان تا پاسی از شب، خستگی ناپذیر، مجلس را اداره کنند. جواب یک کلمه بیشتر نبود: عشق؛ «بیسئون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد». این برنامه تا هفت شب تداوم پیدا کرد و هر سال تکرار می‌شد. اینجا بود که فهمیدم همه درس و بحثهایی که ایشان در حوزه داشتند، از

ادبیات، اصول و فقه گرفته تا کلام و حکمت، همه مقدمه‌اند برای یک چیز: عشق.

ایها القوم الذی فی المدرسه کل ما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبيب ما لکم فی النشئة الاخری نصیب
علم نبود غیر علم عاشق مسابق تلبیس ابلیس شق

هرچه بود، عشق حسین(ع) همه وجود آن ولی خدا را فراگرفته بود. پسر ارشدشان را نیز با همین عشق، «حسین» نام گذاشته بودند؛ «محمدحسین». سرانجام نیز این پسر را به جبهه فرستادند تا در جبهه آبادان شهید شود و به حسین(ع) پیوند و داغ او چون داغ علی اکبر(ع)، بر دل پدر بنشیند.

منزل مسکونی ایشان خیلی کوچک بود. هم نقش مدرسه را داشت و هم نقش حسینیه را! پس از مدتی، گشایشی حاصل شد. ایشان توانستند در همان حوالی و نزدیک منزلشان، باغی را که وقف امام حسین(ع) بود و یکی از ارادتمندان ایشان اهدا کرده بود، تبدیل به یک مدرسه علمیه بزرگ و یک حسینیه کنند. این مدرسه و حسینیه به نام فرزند شهید ایشان «حوزه علمیه شهید محمدحسین نجابت» نام گرفت. ساختن این حوزه و حسینیه، و چگونگی بیل زدن و کار کردن حضرت آیت الله نجابت، همراه با همه طلاب، داستان مفصلی دارد که جای بیان آن، اینجا نیست.

روزی در صحن مدرسه، خدمت ایشان نشسته بودم. پرندگان مختلفی در آن باغ، می خواندند. برخی پرندگان اهلی نیز در آن باغ نگهداری می شدند از جمله دو مرغ عجیب برای ایشان هدیه آورده بودند که آنها را «مرغ هندی» می گفتند. این دو مرغ با آهنگ خاصی می خواندند و تو گویی چیزی را زمزمه می کردند. ایشان خطاب به بنده فرمودند: «از خواندن این مرغها به چه چیزی متفطن می شوی؟» عرض کردم: «شما بفرمایید، شما بهتر می دانید». فرمودند: «من احساس می کنم که این دو مرغ با این آهنگ، مرتب دارند تکرار می کنند که: یا حسین! یا حسین!». من نمی دادم که چه چیزی بین مرحوم استاد و امام حسین(ع) وجود داشت، ولی احساس می کردم که زبان حال استاد، خطاب به

امام حسین(ع) این است که:

به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم به دریا بنگرم، دریا تو بینم
به هر سو بنگرم، کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

۶. از توفیقاتی که در این مدت پیدا نمودم، آشنایی با آثار مرحوم شیخ جعفر شوشتری، روضه‌های او و بالاخص کتاب الخصاص الحسینیه بود. مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب در روضه‌ها، منبرها و کتابهای خویش، از شیخ شوشتری فراوان یاد می‌کردند. روزی از مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت، نظرشان را راجع به شیخ شوشتری و روضه‌های او، جويا شدم. مرحوم استاد در نجف درس خوانده بودند. ورود ایشان به نجف اشرف حدود پنجاه سال پس از رحلت مرحوم شیخ جعفر شوشتری بوده است و قطعاً مرحوم استاد کسانی را ملاقات کرده بودند که از شیخ شوشتری شناخت نزدیکتری داشته باشند. در جواب بنده فرمودند: «خود مرحوم شیخ شوشتری اهل مکاشفه بوده است و روضه‌هایش، بی‌کم و کاست، درست و مطابق واقع است.» از آن پس، آن‌سم به آثار مرحوم شیخ شوشتری، روز به روز، بیشتر شد.

همچنین در محضر آیت‌الله شهید دستغیب و مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت بود که با مثنوی گنجینه اسرار (گنجینه الاسرار) عیان سامانی آشنا شدم. الحق، بُعد عرفانی کربلا را زیبا ترسیم می‌کند. یاد دارم در یکی از مجالس عزاداری امام حسین(ع)، در شب عاشورا و در حوزه علمیه شهید نجابت، مرحوم سید نورالدین رضوی سروستانی گوشه‌ای از گنجینه اسرار عیان سامانی را با آوازی خوش و به سبک مثنوی خوانی، شروع به خواندن کرد؛ گفتگوی حضرت زینب(ع) بود با امام حسین(ع) در وداع آخر، با این مطلع:

خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عیان

چنان اشکی از حضار گرفت که حاکی از سوز درون عیان سامانی بود. همواره آرزو داشتم که کسی توفیق پیدا کند و بتواند این گنجینه معنوی را به دوستان امام حسین(ع) معرفی کند. خوشبختانه چند سال قبل، جناب آقای سید

حسام‌الدین سراج چنین کاری کردند و با ندای ملکوتی خود، گوشه‌ای از این مثنوی را تحت عنوان «وداع» خوانده و به دوستداران حسین(ع) ارائه نمودند. این مثنوی، از حضرت ابا عبدالله(ع)، عشق و معرفتی عمیقتر به دست می‌داد.

۷. رحلت ناگهانی مرحوم استاد، برایم خیلی گران بود. استاد رفته بودند، ولی بنیادی که تأسیس نمودند به ریاست فرزند برومند ایشان، جناب حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی نجابت (حفظه‌الله تعالی)، همچنان باقی بود.

چون که گل بگذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که یابیم؟ از گلاب

«حوزه علمیة شهید محمد حسین نجابت» با همان قوت اداره می‌شد. درس و بحث و مجالس روضه امام حسین(ع) به همان سبک و سیاق، تداوم پیدا کرد. بنده هرچند در این مدرسه تدریس داشتم و دارم، اما هیچ‌گاه به محلیه‌ام نیز نمی‌گذشت که روزی روضه بخوانم. با نظر فرزند برومند استاد، چند سالی نیز به قم رفتم و درس و بحث را در آنجا ادامه دادم. سپس از دانشگاه سر درآوردم و سرانجام در دانشگاه شیراز مشغول شدم.

در سالهای اخیر و بخصوص پس از پایان جنگ، مداحان مختلفی را می‌دیدم که کارشان یک چیز بیشتر نبود: اشک گرفتن از مردم، برای امام حسین(ع)، لیکن به هر قیمت و به هر وسیله. گویا در این زمینه با هم مسابقه گذاشته بودند. جعل و استفاده از روایات موهن و بی‌اساس، دروغ بستن به اهل بیت(ع)، و استفاده از اشعار مبتذل و آهنگهای لُس آنجلسی، از جمله مواردی بود که نشان می‌داد که برای این جماعت، مثل خیلی‌های دیگر، هدف وسیله را توجیه می‌کند. متأسفانه مشاهده می‌شد که گاهی، رسانه ملی نیز به آنها پر و بال می‌داد، تا جایی که علما و مراجع لب به اعتراض گشودند و نسبت به عدم رعایت شأن حماسه بزرگ کربلا و نیز یا‌عمال کردن عزت اهل بیت در روضه‌ها هشدار دادند. بنده نیز که لباس اهل علم به تن دارم، دلم می‌خواست که گامی در جهت حفظ این حماسه و این ارزشها بردارم.

در زمان مرحوم استاد، آیت‌الله نجابت(ره)، در شیراز مسجدی در اختیار

داشتیم و اقامه جماعت می‌کردم، ولی پس از عزیمت به قم، این توفیق از بنده سلب شد. در یکی از جلساتی که به محضر استاد آیت‌الله جوادی آملی رسیدم، ایشان نیز تأکید داشتند که:

حتماً مسجدی داشته باش و به کار تدریس در دانشگاه اکتفا مکن؛ چرا که اولاً، ترویج و تبلیغ دین در مسجد، حال و هوای دیگری دارد و ثانیاً، از دانشگاه بازنشسته می‌شوی ولی بازنشستگی از مسجد، معنا ندارد.

سال ۱۳۷۹ به نام سال امام علی(ع) نامگذاری شده بود. در دانشگاه شیراز نیز، همایش بزرگی تحت عنوان «سیره و اندیشه امام علی(ع)»، برگزار شد که این حقیر، بخت دبیری آن را به عهده داشت. این همایش در روز هجدهم ذی‌الحجه یعنی در روز عید غدیر خم پایان یافت و از برکت انفس امیرالمؤمنین(ع)، فردای آن روز، برای اولین بار، توفیق عزیمت به عتبات و زیارت کربلا را پیدا نمودم. هنوز صدام سقوط نکرده بود. از پایان جنگ و حال و هوای جبهه نیز چندان دور نشده بودیم. نمی‌توانم حال خود را در این سفر بیان کنم. همواره در جبهه می‌خواندیم که:

بر مشام می‌رسد هر لحظه بوی کربلا
بسر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا
اصلاً باورم نمی‌شد که روزی بتوانم در سرزمین نور، کنار قبر امام حسین(ع) بنشینم و زیارت عاشورا بخوانم، کنار علقمه، ابا الفضل(ع) را زیارت کنم، در تل زینیه، زینب(ع) را یاد نمایم و ... اما حقیقت داشت. اکنون خودم را در کربلا می‌یافتم و این غیر از لطف خود امام حسین(ع) چیز دیگری نبود:

هر دمَش با من دل‌سوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«نحف»، «کاظمین» و «سامرا» نیز، تو را به ملکوت می‌بردند ولی کربلا داستان دیگری داشت. تمام وجودت را به آتش می‌کشید و شعله‌ور می‌ساخت. با این آتش شعله‌ور درون، به شیراز بازگشتم. چند روز به محرم باقی مانده بود.

ناگهان تلفن زنگ زد. دوست عزیز و گرامی و دل‌سوخته اهل بیت(ع)، حجت‌الاسلام و المسلمین، عبدالله گلشن پشت خط بود. ایشان حامل پیامی از جانب سرور گرامی، فرزند برومند استاد، جناب حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمدتقی نجابت بود: «امسال باید روزه‌خوان شوی!».

به حوزه علمیه و به زیارت جناب حاج شیخ محمدتقی نجابت رفتم. بله، پیام درست بود. ایشان تشویق و ترغیب کردند که دهه محرم آن سال را در «مهد شهیدان» شیراز منبر بروم و روزه بخوانم. حوادث و وقایع طوری پشت سر هم واقع شده و دست به دست هم داده بود که احساس می‌کردم که این خود آقا امیرالمؤمنین(ع) و خود آقا اباعبدالله الحسین(ع) هستند که دارند دعوت می‌کنند، لذا با وجود آنکه هیچ سابقه روزه‌خوانی نداشتم، مقاومت ننموده، قبول کردم. احساس می‌کردم آتشی را که امام حسین(ع) در کربلا به جانم افکنده و هنوز تازه بود، باید جایی بیرون دهم و کجا مناسبتر از مجلس امام حسین(ع) که:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورته نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

اما این جلسات، محدود به آن سال نشد و منبر و روزه این حقیر در دهه محرم و در مهد شهیدان شیراز، هشت سال مداوم پیدا کرد؛ و این مجموعه، حاصل این هشت سال منبر و روزه است. در اینجا تذکر چند نکته لازم است: الف) «حسینیّه مهد شهیدان شیراز»، به همت فرزند مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین سید ابوالحسن دستغیب، برادر آیت‌الله شهید دستغیب، تأسیس شده بود. خانه مرحوم سید ابوالحسن دستغیب توسعه داده شده و کم‌کم به صورت یک حسینیّه بزرگ در آمده بود. ابتدا نام شهیدان خاندان دستغیب مورد نظر تأسیس‌کنندگان بود و در رأس آنها شهید آیت‌الله دستغیب. برخی از شهیدان دیگر این خاندان عبارت بودند از:

شهید خلیل دستغیب: وی خواهرزاده آیت‌الله شهید دستغیب بود که در قیام پانزده خرداد سال ۴۲ در شیراز شهید شد و اولین شهید این قیام در شیراز به حساب می‌آید.

شهید سیدمحمدتقی دستغیب: او نوه مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب و فرزند

آیت‌الله سید محمد هاشم دستغیب بود که در سال ۱۳۶۰، همراه با پدر بزرگ خویش، با بپ منافقین به لقاء الله پیوست.

شهید سید محمد جواد دستغیب: وی برادرزاده شهید محراب، آیت‌الله دستغیب، و فرزند مرحوم سید ابوالحسن دستغیب بود. با شروع جریان انقلاب، دانشگاه خود را در خارج از کشور رها ساخت و به ایران آمد. پس از انقلاب به سپاه پاسداران پیوست و محافظ عمومی خویش، حضرت آیت‌الله شهید دستغیب شد. بنده هر گاه به منزل آیت‌الله شهید دستغیب می‌رفتم، او را در کنار عمومی بزرگوارش می‌دیدم. نور ایمان چهره‌اش را بسیار دوست‌داشتنی کرده بود. برق چشمانش، صفا و محبت عمیق قلبی‌اش را نشان می‌داد. کمتر حرف می‌زد و بیشتر به عمومی گوش می‌داد. سرانجام نیز در عملیات طریق‌القدس، در بستان به شهادت رسید.

شهید سید محمد باقر دستغیب: او برادر کوچکتر شهید سید محمد جواد بود. با او چندین نوبت در جبهه بودم. روزه‌خوانی‌های او در جبهه هنوز در خاطرم هست. چندین بار مجروح شد تا سرانجام به دیدار محبوبش، حسین(ع) شتافت.

ب) منبرهای این حقیر در این حسینیه، قرار نبود به صورت نوشته یا کتاب درآید. اما در دو سال اخیر، توفیق ادامه این منبرها از بنده سلب شد. لذا به درخواست جمعی از کسانی که در جلسات سالهای گذشته حاضر بودند، مناسب دیده شد که منبرها و روزه‌های سابق بازنویسی و منتشر شوند. نوارهایی از این جلسات موجود بود. مطالب این نوارها پیاده شد و به روی کاغذ آمد. لیکن متأسفانه این مجموعه کامل نبود. یعنی نوارهای مربوط به برخی از سالها اصلاً موجود نبود. و نوارهای مربوط به برخی از سالها نیز نواقصی داشت. ولی نوارهای چند سال به طور کامل، موجود بود. مطالب همان چند سال را محور قرار دادیم و مطالب سالهای دیگر را بدان افزودیم. در بازنویسی این گفتارها و روزه‌ها، مباحث تکراری حذف شد و سایر مطالب نیز خلاصه گشت و حاصل آن، مجموعه‌ای شد که اینک، پیش رو دارید.

ج) نام این کتاب را گلپانگ سربلندی گذاشتیم. هم حکایت‌گر سربلندی امام حسین(ع) است که بر آستان خداوند سر نهاد بلکه سر داد و سرش بر نیزه

گلبانگ سربلندی اوست، و هم از آن جهت که نگارنده، منبر رفتن، روضه خواندن و از حسین(ع) سخن گفتن را برای خود سربلندی می‌بیند؛ و این امر جز به مدد و لطف خودِ امام حسین(ع)، امکان‌پذیر نبوده است.

(د) در این کتاب، سعی شده است که حالت منبر و روضه و حال و هوای جلسات تا حدودی حفظ شود. لذا از ارجاع مورد به مورد به منابع خودداری شده است و در پایان، نام منابع و مراجع مورد استفاده، یکجا و به طور کلی آمده است.

(ه) چون سبک و سیاق منبرها — و در نتیجه مطالب این کتاب — تا حدود زیادی ادبی و به صورت دل‌گفته بوده است، در برخی موارد، ممکن است خیلی راحت و بی‌تکلف از اهل بیت(ع) سخن به میان آید. مثلاً گاهی ممکن است از حضرت ابا عبدالله الحسین(ع)، به حسین(ع) یاد شود و یا جناب زینب کبری(ع) را زینب(ع) خطاب کنیم و یا حضرت ابا الفضل(ع) را عباس(ع) خطاب نماییم. لازمه یک متن ادبی چنین است، درست مانند شعر. لذا در وهله اول از خودِ اهل بیت(ع) به خاطر این جرئت و جسارت عذر می‌خواهیم چرا که در برخی موارد همان حالت مولانا را داشته‌ایم که گفت:

لنگ و لوک و خسته‌شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیر و او را می‌طلب

در مرتبه بعد، از همه دوستداران حضرت ابا عبدالله(ع) بپوزش می‌طلبیم و امیدواریم که رعایت تنگناهای یک متن ادبی را حمل بر بی‌ادبی نفرمایند.

(و) در منبرها و روضه‌هایی که این حقیر داشته‌ام از شعر، زیاد استفاده شده است چرا که گاهی یک دنیا مطلب سخت و پیچیده، در یک بیت شعر، به زیبایی و به راحتی بیان می‌شود؛ چنان‌که پیامبر(ص) فرمودند: «ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً» (برخی از شعرها حکمت‌اند و برخی از بیانات سحرند)؛ و شعر سحر حلالی است که زیبایی کلام را دوچندان می‌کند. در این مجموعه بیش از همه، از مولانا و حافظ استفاده شده است و در مرحله بعد از سعدی، سپس از سایر شعرا؛ از عطار، سنایی، نظامی، عراقی، جامی، باباطاهر، ابوسعید ابی‌الخیر گرفته تا بیدل دهلوی، اوحدی مراغه‌ای، صائب تبریزی، محتشم کاشانی، عیان سامانی، سیف فرغانی، شیخ بهایی، آیت‌الله غروی

اصفهان، اقبال لاهوری و تا شاعران عاشورایی معاصر. باز هم به خاطر حفظ روانی متن و رعایت فضای روضه و منبر، از ارجاع مورد به مورد، خودداری شده است. چون مطالب و شعرها از نوار پیاده شده‌اند و نگارنده یادداشتی از آنها در اختیار نداشته است، ممکن است نام همه شاعرانی که از شعر ایشان در این مجموعه استفاده شده است، در خاطر نگارنده مانده باشد. بخصوص در مورد شعرهایی که از شاعران معاصرند. اما سعی کرده‌ایم، تا آنجا که ممکن باشد، نام این شاعران را بیابیم. به غیر از آن شاعران عاشورایی‌ای که در عشق امام حسین(ع)، جوانمرد شدند، همچون قیصر امین‌پور، نصرالله مردانی و محمدرضا آقاسی، که هر سه در طول همین هشت سال روی در نقاب خاک کشیدند، نام سایر شاعران عاشورایی که شعرشان زینت آرای این دفتر می‌باشد، به ترتیب الفبا از این قرار است: مهدی امیر کمالی، علی انسانی، عباس براتی‌پور، محمدحسین بهجتی (شفق)، حبیب‌الله چایچیان (حسان)، اصغر حاج‌حیدری (خاسته)، احمد ده‌بزرگی، جعفر رسول‌زاده (آشفته)، حمیدرضا شکاری‌سر، محمدحسین صادقی، قادر طهماسبی (فرید)، محمدجواد غفورزاده (شفق)، علی‌رضا قزوه، هاشم کروی، علی موسوی گرمارودی، محمدجواد مذهب (جمالی)، جواد محدثی و سیدرضا مؤید.

اگر نام کسی از این عزیزان در اینجا از قلم ما افتاده باشد، قطعاً در دفتر آقا ابا عبدالله(ع) ثبت و ضبط است.

ز) در اینجا، از مسئولان محترم «حسینیة مهد شهیدان»، بویژه از برادر بزرگوار جناب حجت‌الاسلام و المسلمین عبدالله گلشن که با در اختیار قرار دادن این نوارها، نهایت لطف را نمودند، از سرکار خانم زیبای طاهری که کار پیاده کردن نوارها را به عهده گرفتند، از سرکار خانم نورجهان راستی که در آماده‌سازی این مجموعه همکاری نمودند، از همسر مهربانم که غلط‌گیری و مقابله متن را عهده‌دار شدند، از دوست و همکار عزیزم، شاعر عاشورایی، دکتر غلامرضا کافی به خاطر بذل محبت و راهنمایی‌های بی‌دریغشان، و از مسئولان انتشارات هرمس که با اشتیاق، کار چاپ و نشر این اثر را عهده‌دار شده‌اند، کمال تشکر را دارم؛ و چونان همیشه، این اثر را تقدیم می‌کنم به روح پرفروش

استاد، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسن علی نجابت، رضوان‌الله تعالی علیه، که همواره حسینی بودن و حسینی زیستن را یادمان داد چنان‌که در قصیده بلند خویش، زیانشان چنین مترنم بود:

حسینا به عشق تو ما زنده‌ایم فدای رخت یاد این جان و تن

و چقدر مدیون الطاف آقا امیرالمؤمنین علی (ع) هستم که داستان این کتاب از سالی که به نام ایشان رقم خورد و از روز عید غدیر آغاز شد و دیشب، شب نوزدهم رمضان، در شب قدری که به نام او مزین است، نوشتن این سطور، تا صبح، تداوم داشت و امروز، نوزدهم رمضان، به پایان رسید:

دُهل‌زن گو دو نبوت زن بشارت که دوشم قدر بود امروز نوروز

آنجا که آغاز و انجام کربلا، از امام حسین (ع) تا جناب زینب (ع) و امام سجاد (ع)، همه، از علی (ع) جوشیده است، عجیب نیست که آغاز و انجام این اثر نیز از علی (ع) مدد گرفته باشد.

حافظ اگر قدم زنی در رو خاندان به صدق

بسدرفه رخت شود هست شجته نجف

قاسم کاکایی

دانشگاه شیراز

بیست و نهم مرداد ۱۳۹۰

نوزدهم رمضان ۱۴۳۲